****

**دستكاري زند ارژنگ**

**شاپور احمدی**

سفيدابِ ماه آكنده بود دالان را. آنجا بر كيسه‌هاي گچ مي‌نشستيم و جفتگيري و آهِ جيرجيركها را مي‌شمرديم.

\*\*\*

روياروي چليكي حصيري كه زُهره در رؤيا تنيده بود، زنجره‌هاي شكوفاي جامه‌ام در سياهاب زمخت دالان مي‌ريزند. كاش زاغچه‌اي شبش را در طاقچه‌ام سر مي‌كرد و بر فانوس گند اندام ما اخت مي‌گرفت. ابرهاي زرد رنگشان برگشته‌ است. بالاتنه‌ي تنديس با بدگماني دست‌پرورده‌ي جن سرخ‌موي را مي‌بساود: پرده‌اي از ابريشم و لجن و علف ستارگان و خاكستر سيرسيركها و مويه‌ي زال و رودابه. آه و ديهيم. و كوزه را به سايه‌ي لوتوس مي‌سپارد.

 ژاله‌ي چركي در زاويه‌ي سنگي مي‌پلاسد. همسرم خروس هزاربال را از سينه و زانوان خود مي‌تكانَد و چشم از صورت فلكي خود مي‌گيرد چون مي‌داند اكنون در روشناييهاي چندين اشكوب جم و جمي همديگر را در كنار گرفته‌اند بر همان زيلوي خشتي خيسيده در خونابه‌ي ماه. سگي دلخور در پس كاروانسرا مي‌نالد. دو جسم كودكانه همديگر را در گودال گشاده‌ي شب پيدا مي‌كنند. به فانوس گداخته نگريستم. سوتي نمي‌آمد. همو بود. گرچه تنديسي ديگر بود. و گنبدِ مهر برتافت و نيكي و بدي را از ياد بُرد. جشن نهفته آماده بود.

\*\*\*

»von alters her, durch Fleiß und Wissenschaft und selbst durch Religion barbarischer geworden, tiefunfähig jedes göttlichen Gefühls, verdorben bis ins Mark zum Glück der heiligen Grazien, in jedem Grad der Übertreibung und der Ärmlichkeit beleidigend für jede gutgeartete Seele, dumpf und harmonielos, wie die Scherben eines weggeworfenen Gefäßes – das, mein Bellarmin! waren meine Tröster.« *From* Friedrich Hölderlin, Hyperion oder der Eremit in Griechenland, Publisher Potsdam: G. Kiepenheuer, [1920, p.](https://archive.org/search.php?query=date:1920)  201

«من هرگز اين سان سرشار نيازموده‌ بودم اين فرمان ديرپاي سرنوشت را، كه سعادتي تازه در قلب سر برمي‌آورَد و همانگاه در نيمه‌شبِ اندوه استوار مي‌مانَد و به آن تن مي‌سپارد، و نيز، اهورايي‌وار زندگيِ جهان مانند نواهاي بلبل در تاريكي، از ژرفناي پريشاني برايمان آواز سر مي‌دهد. در آن دم با درختان شكوفا مي‌زيستم همان گونه كه با فرشتگان، و جويهاي زلال كه در زير آنها جاري بودند، رنج برآمده ازسينه‌ام را مانند نواهاي اهورايي زمزمه‌ مي‌كردند. و همين گونه هر كجا بر من رخ مي‌داد، دلبندم!-» *از* هيپريون، فريدريش هولدرلين.

\*\*\*

 اكنون در خيابانِ آبيِ دخترك هيمه‌هاي پاييز را از آتش برمي‌داريم. و آهو و ماه هرزه بر كاشي مردگان مي‌لغزند. كوتوله دروازه‌ي بدون قفل را مي‌گشايد. دو نيمكت ته باغ يك‌ور بر خاك نشسته‌اند. بارها در هُرم الواح آنجا پلكيده‌ام. زند ارژنگ را آنجا مي‌بافند. رنگ نجواگر جشن آنجا پناه گرفته است. آفرين بر نيمروز فرجامينمان. پاره‌هاي حصيري رنگين‌كمان خوش گونه‌هاي ما را مي‌آزارند. هويَدَگمان (خوشا بر ما).